

اندیشیدن به لحظه‌ی کنونی

ترجمه‌ی بهروز صفدری

یادداشت مترجم

نزدیک یک ماه پیش، یکی از دوستان خواننده‌ی این وبسایت در نامه‌ای شخصی به من نوشته بود:

«[...] موضوعی که چند هفته است ذهن‌ام را مشغول کرده مسئله‌ی واکسن کرونا است. چند وقت است که هرچه کنکاش و تلاش می‌کنم درباره‌ی واکسن‌های کرونا تحقیقی کنم چنان به مطالب ضد و نقیض برمی‌خورم که تصمیم‌گیری و موضع‌گیری برابم سخت و ناپایدار می‌شود. من در زبان فارسی به مطلب قانع‌کننده‌ای برخورددم. البته به این موضوع واقف‌ام که بستر شکل‌گیری این نظرگاه‌های ضد و نقیض و وضعیت گل‌آلود و نامشخص در همه‌جا کاملاً فراهم است؛ اما آیا وضعیت در فرانسه یا زبان‌های دیگر که به واسطه‌ی دوستان دیگر ازشان اطلاع داری نیز در حد وضعیت ما است؟ منظورم این است که در فضای آن‌جا نیز اطلاعات‌شان برای تصمیم‌گیری قاطع نسبت به تزریق یا امتناع از تزریق واکسن به اندازه‌ی اطلاعات ما کم و مبهم است؟ دوست دارم نظر خودت را هم درباره‌ی اعتبار واکسن‌های کرونا و ضرورت استفاده از آن‌ها بدانم.»

در پاسخی مختصر و همچنان شخصی به این دوست عزیز از جمله نوشتم:

«و اما، در باره‌ی پرسشی که با صفا و صمیمیت تمام با من در میان گذاشته‌ای. اول این که با این کار به من انگیزه داده‌ای که افکار و حس‌ها و اطلاعاتم را در این زمینه تا حد امکان به چارچوب و بستری برای پرداختن به موضوع واکسن تبدیل و به صورت متنی جداگانه منتشر کنم. بنابراین در پاسخ به پرسش تو فقط شمایی کلی از رویکردم را با تو در میان می‌گذارم و سعی می‌کنم هر چه زودتر مطلبی با جزئیات بیشتر در این باره بنویسم. این را هم باید به تو بگویم، که پرسش تو و دغدغه‌ات برای من بسیار باارزش، انسانی و گویای هوشمندی حسّی عمیق توست. ای کاش این دلواپسی صادقانه و حقیقت‌جو همگانی‌تر می‌بود.»

فعلاً در این جا به همین بسنده می‌کنم که بگویم من هنوز واکسن نزده‌ام و تا جایی که بتوانم مقاومت می‌کنم. نه این که با نفس واکسن‌زدن مخالف باشم ولی به آنچه می‌گذرد بسیار بدبین‌ام. این جا هم مثل ایران، تشنگی و سردرگمی، ایده‌نولوزی و پروپاگاندا بیداد می‌کند. دولت‌ها و قدرت‌ها هم از این آب گل‌آلود ماهی‌های متعفن سودجویی و تضمین قدرت‌شان را می‌گیرند.

متأسفانه سردرگمی و حتا هذیان‌گویی به میان افرادی هم که بنابه‌تعریف می‌بایست آگاه‌تر می‌بودند سرایت کرده. حتا آنارشیست‌هایی هستند که از «گذرنامه‌ی اجباری سلامتی» و واکسن‌زدن اجباری برای همه، تحت عنوان «مسئولیت جمعی» دفاع می‌کنند! خوشبختانه دوستان دیگری، مثل رائل ونه‌گم و مصطفی خیاطی، همچنان با همان اندیشه و آگاهی رادیکال به این وضعیت واکنش نشان می‌دهند. شاید وقت کنم و یکی از متن‌های رائل را در این باره ترجمه کنم.

ممکن و بسیار محتمل است که این پاسخ من برای تو هنوز بسیار ناکافی باشد. ... جان، در میان عزیزانی که من در این مدت از دست داده‌ام، دو نفرشان، مارسل مورو در فرانسه و حسن تقی‌پور در ایران، بر اثر این اپیدمی کوفتی از میان رفته‌اند. با این حال، من عامل مرگ را بیش از خود و بیروس، وضع خراب خانه‌های سالمندان و به طور کلی نظام

درمانی در فرانسه از یک سو، و انواع آلودگی‌ها (به‌خصوص هوای تهران و سایر شهرها) و وضع خراب بهداشت و افت شدید مصونیت در اوضاع درنده‌خویانه‌ی اجتماعی - سیاسی در ایران می‌دانم.

در باره‌ی کیفیت واکسن‌ها، بی‌اطمینانی و بدگمانی تو بسیار به‌جا و درست است. در این‌جا گروه‌ها و جمع‌هایی از پزشکان و غیره، به اطلاع‌رسانی و آگاهی‌دهی در این باره پرداخته‌اند اما صدایشان در هیاهوی رسانه‌های مسلط دولتی و شبکه‌های عظیم صنایع دارویی فعلاً سرکوب شده است. به‌طور کلی، به نظر من، همه‌ی ما، چه به ناچار به واکسن متوسل شویم و چه از آن فاصله بگیریم، گروگان‌های نظام متوحش سرمایه و سودجویی هستیم. آن جمله‌ی معروف گی دوبور بیش از همیشه مصداق دارد: در جهان براستی واژگونه، راست لحظه‌ای از دروغ است.

خلاصه، من سفارش و توصیه‌ی اکیدی ندارم. آن جمله‌ی نیچه را هم به یاد آوریم که «آن‌چه آدم را دیوانه می‌کند اطمینان است نه بی‌اطمینانی». هر کدام از ما باید با تکیه بر حقیقت‌های درون و زندگی‌مان، جسمانی روانی، دست به انتخاب بزنیم. فقط یک چیز را از یاد نبریم، ترس از مرگ ما را از زندگی کردن باز ندارد. ترسی که نظام حاکم بر جهان موفق شده بر همه‌جا مستولی کند. سعی می‌کنم این نکته‌های کلی را در متنی جداگانه و عمومی بیشتر باز کنم و گسترش دهم. از ته دل و با قدرشناسی از کیفیت پیوندمان، آرزو می‌کنم که بتوانی تا حد امکان و با تکیه بر آگاهی از وضعیت انضمامی زندگی‌ات، دست به انتخابی بزنی که ثمره‌اش تقویت «زندگی خواهی» در تو باشد. در تاریخ‌اندیشی مدرن حاکم بر جهان، ما جز روشنایی‌های لرزان شعر زندگی، راهنما و پشتوانه‌ی دیگری نداریم.»

اما در این مدت هنوز فرصت نوشتن متنی جداگانه در باره‌ی این موضوع نیافته‌ام، هر چند شمار مطالب خوب و الهام‌بخشی که در این زمینه به فرانسوی دیده‌ام بیشتر شده، و می‌توانند مواد لازم برای ارائه‌ی متنی روشنگرانه به فارسی را در اختیار من بگذارند، اما برای ترجمه‌ی آن‌ها، به‌ویژه داده‌های مربوط به ویروس‌شناسی و واکسن‌سازی، آمارها و

گزارش‌های گوناگون در قالب لغات و اصطلاحات‌شان، وقت کافی ندارم. چند تا از متن‌ها را معرفی می‌کنم تا شاید کسان دیگری که زبان فرانسوی می‌دانند از آن‌ها استفاده کنند:

ژروم بَشِه، Jérôme Baschet که خوانندگان این سایت ترجمه‌ی فارسی متن‌هایی از او را در این سایت دیده‌اند، در فوریه ۲۰۲۱ کتابی با عنوان *Basculments* منتشر کرد که چشم‌اندازی جامع و روشن از وضعیت کنونی ارائه می‌دهد. او با تحلیلی دقیق نشان می‌دهد که وضع بشر و حیات بر سیاره‌ی زمین به چه دوراهی رسیده است و چرا اگر جوامع کنونی تغییر مسیر ندهند به سوی فروپاشی کلی خواهیم رفت. در زمینه‌ای نزدیک به این نگرش، نوشته‌های ژاک کَمَت Jacques Camatte منبعی بسیار مهم است، از جمله این متن در باره‌ی اپیدمی:

<https://revueinvariance.pagesperso-orange.fr/instauration.html>

در باره‌ی واکسن‌ها نیز این مقاله‌ی ساده و روشن بسیار آموزنده است:

https://criigen.org/wp-content/uploads/29-07-2021/08/2021_Lettre-a-Charlie-Hebdo-juillet02-2021-_D.pdf

به‌طور کلی، آن‌چه به باور من اساسی است، فهم علل پیدایش ویروس‌های این چنینی است. در این باره نیز، در کنار متن‌های متعددی که در این سایت منتشر کرده‌ام کتاب زیر را توصیه می‌کنم:

LE RÈGNE MACHINAL , La crise sanitaire et au-delà

این کتاب از سوی گروهی به نام *pièces et main d'oeuvre* منتشر شده که کارهای پژوهشی بسیار ارزنده‌ای انجام می‌دهند و نشانی اینترنتی‌شان این است:

<https://www.piecesetmaindoeuvre.com/spip.php?rubrique8>

و این یعنی آگاهی رادیکال از نظام حاکم بر جهان، یعنی نظام سرمایه‌داری که تخریب، تاراج، قتل و مرگ را به عوامل انتفاعی و سودجویی خود تبدیل کرده است، و هر روز و هر ساعتی که بر عمرش اضافه شده و بقا یافته است بر شدت و دامنه‌ی تخریب و

زندگی‌کشی افزوده است. این نظام دین و مذهب حاکم بر جهان است. دین سرمایه‌داری یک عبارت استعاره‌ای نیست. پُل لافارگ، نویسنده‌ی کتاب «حق تن‌آسایی»، کتاب دیگری هم نوشته است به نام «دین سرمایه» که امیدوارم بتوانم به فارسی ترجمه و منتشرش کنم. نویسنده‌ی دوست‌داشتنی دیگری که متنی با عنوان «سرمایه‌داری به‌مثابه دین» نوشته، والتر بنیامین است، که چند ترجمه‌ی فارسی، هرچند نه بی‌نقص، از آن، به‌خصوص همراه با توضیحات میکائیل لووی، در سایت‌هایی منتشر شده است.

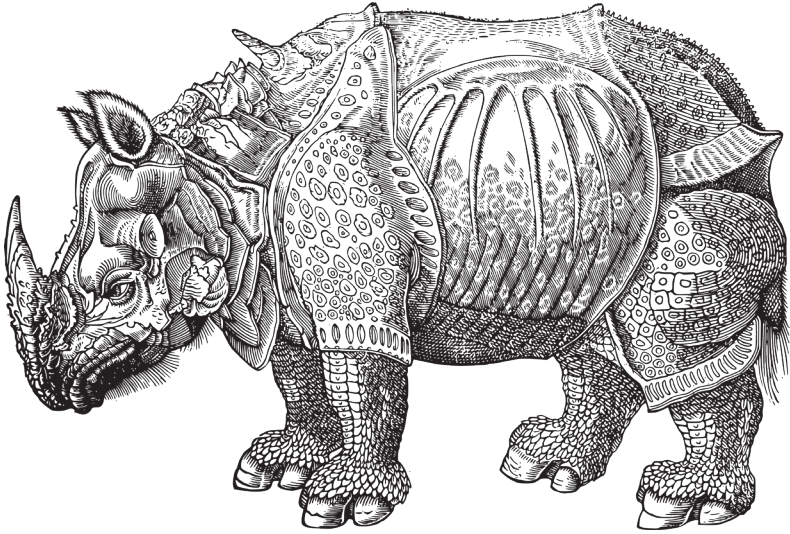
دین سرمایه، مخوف‌ترین و مخرب‌ترین شکل دین و پشتوانه‌ی ادیان دیگر امروزی است، زیرا بیش از هر دین دیگری قادر است شعور کاذب ایجاد کند، و آدم‌کشی و زندگی‌کشی خود را به عنوان امری ناگزیر و خود را به‌عنوان منجی آدم و عالم نمایش دهد. آن‌چه اسفبار و باورنکردنی است این است که همین نظام که باعث و بانیِ اپیدمی است، پس از مدت کوتاهی سردرگمی و هراس از شورش‌ها و مواخذه‌های مردمی، موفق شده است حتا اپیدمی را نیز به عاملی برای تقویت و استمرار خود تبدیل کند. اسفبارتر این که، نیروهایی که بنابه‌تعریف می‌بایست در مقابل ایده‌ثولوژی سرمایه بایستند — کمونیست‌ها، چپ‌ها و حتا بخش‌هایی از آنارشیست‌ها — به مدافعانِ تدابیر امنیتی (به نام بهداشت و سلامت) دولت‌های سرمایه تبدیل شده‌اند. با توجیه‌ها و دلیل‌تراشی‌هایی مضحک: یک انجمن آنارشیستی در منطقه‌ای از سوئیس که نام باکونین را هم با خود یدک می‌کشد، اعلام کرده که در دفاع و حمایت‌اش از تدابیر دولتی امنیت بهداشتی، از جمله واکسیناسیون و برگ عبور اجباری، «نه از دولت بلکه از علم و از دانشمندان پیروی می‌کند!» بی آن‌که به روی مبارک خود بیاورد که پس تکلیف این‌همه جنایت تاریخی که به دست دانشمندان انجام گرفته چه می‌شود، و چگونه می‌توان به صنایع بزرگ داروسازی، و سازنده‌ی واکسن، با سیاهه‌ی بلند زیان‌باری‌های محصولات و کردارهای مافیایی‌شان، چشم‌پسته اعتماد کرد؟

باری گفتنی‌ها کم نیست. من فعلاً ترجمه‌ی یکی از همین متن‌های موردعلاقه‌ام را در اختیار خوانندگان می‌گذارم. دوستم فردی گومز، که برای خوانندگان این سایت نامی

آشناست، چندی پیش اعلامیه‌ی گروهی را منتشر کرد که از روی حروف اول کلمات و به شکل اختصاری CEROS، نام دارد. از قضا، یا به‌عمد، این کلمه بخش آخر کلمه‌ی rhinocéros به معنی کرگدن است. او در مقدمه‌ای که بر این متن نوشته، به روند آشنایی و پیوندش با این گروه اشاره کرده است.

محتوا و سبک نوشتاری این متن بسیار مشابه متن‌هایی است که من پیش‌تر از سیتواسیونیست‌ها ترجمه کرده‌ام. در این‌جا نیز کوشیده‌ام این حال و هوای سبک‌ویژه را در فارسی نیز تا حد امکان نگه دارم.

دلیل و انگیزه‌ی اصلی من در ترجمه‌ی این متن، همان اهمیتِ نگاهِ همه‌جانبه و مرکب به تمامیت دورانی است که در آن زندگی می‌کنیم.



اندیشیدن به لحظه‌ی کنونی

— تزه‌ای اکتبر —

در ماه ژوئیه‌ی گذشته ما متنی منتشر کردیم با عنوان «سُرنگِ خشم‌ها» از گروهی که برایمان ناآشنا بود – Convergeons ensemble vers la CEROS – reprise de l'offensive sociale به سوی از سرگیریِ یورشِ اجتماعی همگرا شویم!». متن یادشده به تظاهرات اعتراضی علیه تصمیم‌گیری ماکرون‌مآبانه‌ی برقراری «گذرنامه‌ی سلامت» پرداخته و از استقبال بزرگی برخوردار شده بود. همان‌طور که در همان موقع هم تصریح کردیم، کمترین چیزی که در این باره می‌توان گفت این است که موضع‌گیری گروه CEROS در این «اعلانیه‌ی شماره‌۱»، که پیدا بود اعلانیه‌های دیگری هم به دنبال خواهد داشت، به اندازه‌ی کافی با دیدگاه‌های ما سازگار بود، آن هم در این دوره‌ای که، شبیه

دوره‌ی آغازین جنبش جلیقه‌زرها، مخالفت و اکراه‌های بسیاری در محافلِ موسوم به نزدیک وجود داشت در قبال جنبشی اعتراضی که متهم بود، گویی می‌تواند جز این هم باشد، انواع سردرگمی‌ها را در خود جاری ساخته است. سپس، با سپری‌شدن فصل تابستان و دامنه‌یافتنِ تظاهراتِ «ضد گذرنامه‌ی بهداشتی»، آنچه می‌بایست رخ دهد رخ داد. دیدار و آشنایی با این گروه فراهم شد و قرابت و خویشاوندی‌های انتقادی‌ما به چنان درجه‌ای از همگرایی رسید که گروه CEROS، که اسم و رسم ما را می‌شناخت، تصمیم گرفت به جمعِ تحریریه‌ی ما بپیوندد.

«تره‌های اکتبر» که ما در این‌جا آن را با عنوانِ «اندیشیدن به لحظه‌ی کنونی» منتشر می‌کنیم، ثمره‌ی یک کارِ جمعیِ صبورانه در تدوین تابستانه‌ی این متن است، که کمترین چیزی که در باره‌اش می‌توان گفت این است که این کار با ضرباهنگ خوب و در خوش‌خوییِ کامل انجام گرفت. چون قرار نیست که اندیشه‌ی انتقادی حتماً اندیشه‌ای حزین باشد. این متن، که سعی کرده تحلیلی از این دوران ارائه دهد، از این ملاحظه‌ی مورد توافقِ همه حرکت می‌کند که اگر بدبینیِ هوش و ذکاوت همچنان از ارزشی موثق برای دل‌کندن ما از آخرین اوهام ایده‌ئولوژیک برخوردار است، خوش‌بینیِ خواست و اراده نیز از این ملاحظه‌ی عینی زاده می‌شود که هر اجتماع انسانی با دو نوع خلق و خوی مغایر و مخالف روبه‌روست: میلِ بزرگان به سلطه‌داشتن و میل مردم به تحت‌سلطه‌نودن. و در نتیجه، این که این ستیزمندی میان این دو میل گهواره‌ی آزادی‌ی است که باید فتح شود، و برابری‌ی که باید تحقق یابد، و نیز این امر که مردم‌سالاری و دموکراسیِ واقعی، یعنی مستقیم، وابسته به قدرتی است که با و نه بر انسان‌ها اعمال شود، که باید همواره، به قولِ ژیل دولوز، در برابر «موانع شناخت‌شناسیِ زمانه» مقاومت کرد (با علم به این نکته که این موانع در زمانِ او مارکسیستیِ دگماتیک و امروزه به‌طرزی دگماتیک پست‌مدرنیستی اند).

دیگر چه باید گفت جز این که هنر زیستن یک مبارزه است. تاریخ معنایی جز آن چه به آن می‌دهیم ندارد، به‌ویژه در لحظه‌هایی که، برای از پای درنیامدن بر اثر خفگی و فلاکت، آدمیان ناگزیر از جنبش و حرکت، و بنابراین مجبور به آزادی‌اند. زمان حاضر و اکنون ما همین است که هست، همان قدر ناخالص که انبوهه‌هایی که با آن در تقابل‌اند. همین است که هست: این ماییم که باید آن را بفهمیم تا راه دیگری بیابیم. این «ترهای اکتبر» پهنه‌ی شاید بیش از حد گسترده‌ای را نشانه گرفته‌اند، اما از این‌پس شایسته‌ی وجود داشتن و شاید برانگیختن بحث‌اند.

۱

هیچ تحلیل جدی و ساخت‌مندی از یک موقعیت نمی‌تواند از لحاظ کردنِ تمامیت آن‌چه آن را تولید می‌کند صرف‌نظر کند، تمامیتی که شرایط عینی و شهودهای ذهنی، شخصی و درونی‌یی که وابسته به کارها و انکارهای ما هستند، همواره در تداخل و تأثیر متقابل در آن‌اند. هر گونه اقدامی به فهم انتقادی آن‌چه واقعیت یک لحظه‌ی معین می‌گوید اگر فاقد چنین رویکرد دیالکتیکی‌یی باشد، بی‌ثمر خواهد ماند. در بهترین حالت، رویکردی ایده‌تولوژیکی، یعنی حاصل یک آگاهی دروغین یا شعور کاذب و بنابراین مُثله‌شده خواهد بود.

۲

خصلت مسئله‌ساز چیزهای عادی فرض شده‌ای که ما، چه از روی انتخاب و چه غیرانتخاب، زندگی‌شان می‌کنیم، بیش از هر چیز دیگری در برابر بیان‌شدن مقاومت می‌کند. برای آن که این خصلت مسئله‌ساز سربرآورد، باید بتوانیم از بُرج بیرون آمده و در باره‌ی امور روزمره، در باره‌ی چیزهای باثبات و بی‌ثبات، چیزهای آشنا و غریبه‌ی زندگانی‌هامان از خود پرسیم. نه چندان برای حلِ معمایی که بنیانِ امتناعِ ما از پذیرشِ واقعیتی است که به ستوه‌مان

در آورده است، بلکه برای کوشیدن در فهم فراگردی درونی که با سلب اختیار از ما ما را به تبعیت از هنجارهای چنین واقعیتی می‌کشاند. قطعاً در بطن یک جنبش جمعی سرتافتگی بیشتر از به‌تنهایی جست‌وجو کردن می‌توان در این زمینه پیش رفت.

۳

از فرط زدودن واقعیت از هرگونه آرمان زندگی خوب و فروکاستن واقعیت به انباشتی بیکران از کالاها و زباله‌ها، سیستم - سرمایه‌داری - تولید و تخریب این جهان به شکل فرجام‌یافته‌ی ابتدال در آمده است. در برابر این تمامیت جنون‌گرفته، هر آنچه به نحوی از انحاء به امتناع یا تقابل با آن در برخی از مناطق غیرقانونی وجودی و هستی‌گرایانه، چه محدود و چه گسترده، رو می‌آورد از طریق این جدادشدگی در مقاومت در برابر نانسازی شدن جهان شرکت می‌کند.

۴

عقلانیت فنی‌کار و کالایی بر این منطق درونی مبتنی است که هر کسی را که در برابر فقیرسازی موجود زنده مقاومت می‌کند به حاشیه‌های سیستم پس براند، جایی که دیگر بود و نبودش به هیچ گرفته می‌شود. و این بی‌شک نقص اساسی استدلال در این عقلانیت است. زیرا در این جهان ننگینی که می‌خواهد به ما بفروشد از یک سو همه‌چیز رذالت‌هایش با ماشین‌های تصویرسازی‌اش دیده می‌شود، و از سوی دیگر هر آنچه در حاشیه‌های آن در بازانسازی ساختن‌اش شرکت می‌کند، معنا می‌یابد.

۵

هنگامی که بدبختی اجتماعی درست در دل پروژه‌ی یکسان‌سازی کالایی

سرمایه‌داری تام و تمام [توتال، هماک] نهفته است، تخطی دیگر نه یک انتخاب که یک اجبار است. وجود ما به این تخطی وابسته است. در سرپیچی و امتناعی که بنیان این تخطی است هم نحوه‌ی رهاشدن از چنگِ رام‌سازی^۲ تن‌ها و روان‌ها و هم نوعی تکینگی‌یابی^۳ در حال تحرک و جنبش ابداع می‌شود. آن‌گاه دیگر حاشیه انسان را به حاشیه نمی‌راند، بلکه کاربستی نو در برابرش می‌گشاید و بازدارنده‌های روانی را از او برمی‌گیرد.

۶

سرمایه‌داری تام با تخریب همه‌ی پیوندهای اجتماعی‌یی که شالوده و معنای مشترک جامعه را می‌ساختند هرگونه چشم‌انداز اجتماعی قسمت‌کردنی و قابل اشتراک را نابود کرده است. نتیجه‌ی انضمامی‌اش سازمان‌دهی جنگ همه با همه از طریق فردی‌سازی و خصوصی‌سازی چشم‌ها، کینه‌توزی‌ها و حرمان‌هاست. بی‌ثبات‌سازی شدید معیشت‌ها بخشی از همین روند قبیل‌ای کردن سازمان‌دهی شده‌ی جهان توسط طبقه‌ی حاکم با پشتیبانی بی‌کم‌وکاست قدرت‌هایی است که مجذوب ایده‌تولوژی موسوم به «نئولیبرال»، این خرافه‌ی عصر پسامدرن، شده‌اند.

۷

این جهان اقتصادِ مثله‌کننده در همه‌جا در بحران است، بحرانی دَوْرانی و بی‌پایان که موجب شعله‌ورشدن طغیان‌های ناگهانی و مبارزاتِ درازمدت در چهارگوشه‌ی سیاره است. این خشم‌های منطقی که جز قطب‌نمای اخلاقی برآشفتگی مشروع علیه شرایط کنونی سازمان‌دهی جهانی‌شده‌ی فلاکت قطب‌نمای دیگری ندارند، به ورطه‌ی باور موهوم به بازگشت نامحتمل دولت-ملت خودفرمان و محافظ می‌افتند. حال آن‌که آن‌چه از این پس باید به آن اندیشید امر نااندیشیدنی است، آن نااندیشیدنی‌یی که سیمایی مبهم از آن بر

ویرانه‌های جهانی مستعمره‌ی سرمایه‌داری نقش بسته است؛ سرمایه‌داری بی‌که جنونِ انباشت - تخریب آن قدر در اعماق وجودش رسوخ کرده که خودش راه را بر بدیل‌هایی که احتمالاً به او مجال استحاله می‌دادند بسته است، و بدین‌گونه کتاب تاریخ را در تنها صفحه‌ای چفت‌وبست زده که از این‌پس تعیین‌کننده است و فقط یک راه برون‌رفت باقی می‌گذارد: «سوسیالیسم یا بربریت».

۸

این بازگشت به ایده‌ی سوسیالیسم (یا کمونیسم) تنها به شرطی قابل طرح و تصور است که بدانیم منظورمان چه نیست. اهمیت پیوند این موضوع با «تاریخ بزرگ»^۴ نیز در همین است، همانی که آرهی بزرگ‌اش در قرن گذشته حتا ایده‌ی انقلاب (و کمونیسم) را، با سپردن ریشه‌کنی‌اش به حزب‌ها، لانه‌ها و زائده‌هایی که مدعیان آن بودند، سر بُرید. در هیچ زمان و مکانی این همه انقلابی نبوده که به شیوه‌ای متعصبانه در کشورهای مدعی «سوسیالیسم واقعی» تحقیر، تبعید و قتل عام شدند. توافق بر سر این موضوع شرط نخست برای بازگشتن به سرچشمه‌های کلمه‌ای است که، از سوسیالیسم اوتوپایی آغازین تا سنت مارکسی ضداقتداری، آنارشیزم اجتماعی و شوراگرایی، همواره ایده‌ی سوسیالیسم (یا کمونیسم) را به ایده‌ی همدارگانی انسانی گره زده است که بر مبنای خودش و برای خودش شرایطِ رهایی جمعی‌اش را بر پایه‌های خودمختاری، دموکراسی مستقیم، اداره‌ی جمعی و وسایل تولید و مبادله، و تمام و کمال‌ترین آزادی اندیشیدن و بیان اختلاف نظر‌ها می‌سازد.

۹

غیراجتماعی‌سازیِ رادیکالی که از جهان بی‌روح ماشینی شدن فراگیر و سرسام سرتاسری اتصال مجازی زاده می‌شود بستری برای امتناعی به همان اندازه رادیکال فراهم آورده که در ساختن موقعیت‌های مبتنی بر گسست‌های

مکانی و زمانی جسمیت می‌یابد، در انواع برعهده‌نگرفتن‌ها و تن ندادن‌ها، در ابداع شیوه‌های دیگری برای مأواکردن در زندگی‌ها مان بی آن‌که بگذاریم تا زندگی‌ها مان تابع دستورات و قیحانه‌ی بازار برای تبدیل کردن ما به «صاحب‌کاران خود»، سر دوانده شوند.

۱۰

انسان متحرک دوره‌گرد عصر کنونی است: انسان فاقد جا و مکان. زندگی‌اش - زندگی غم‌انگیزش - یکسره در انقیاد انعطاف و جابه‌جاشدگی است. تنها دلیل و انگیزه‌اش برای تکان خوردن و حرکت دلایل و انگیزه‌های صاحب‌کاران و استخدام‌کنندگان اوست، و با این تکان و جابه‌جایی خود را آزاد تصور می‌کند، در صورتی که فقط موجودی آماده برای تحرک بی‌پایانی است که از او طلب می‌شود. کارکرد داشتن او در این است که در برابر خواسته‌های بی‌پایان دستوردهندگان‌اش کمر خم کند، دستوردهندگانی که او اغلب دیگران‌ها را جز از طریق نئیمیل‌هایی که از شان دریافت می‌کند نمی‌شناسد. این موجود پست مدرنیته‌ی خلاء متحرک، همه‌چیز را در سهم‌اش از انسانیت از دست داده است. جاها، راه‌نشان‌ها، دل‌بستگی‌ها و زندگی‌خصوصی‌اش را قطعه‌قطعه از او گرفته‌اند. این کارکرد قابل محاسبه است: در صورت کمترین مقاومتی اخراج می‌شود - و خودش را این می‌داند، همان‌طور که می‌داند وجودش به هیچ دردی نمی‌خورد. بنابراین سامانه‌ی ذهنی انقیادپذیری او نامحدود است.

۱۱

سرمایه‌داری تام در مرحله‌ی کنونی‌اش از شالوده‌شکنی و واسازی پیوندهای اجتماعی موجودی ابداع کرده - و آن را چنان توسعه داده که به نشان معاصربودگی‌اش تبدیل شده - که ویژگی‌اش هرزه‌گردی است، و در واقع ناموجودی است که تنها رابطه‌اش با جهان رابطه‌ای است که شبانه‌روز

در قالب نظم‌ها و ضدنظم‌هایی بر صفحه‌ی اسمارتفون‌اش ظاهر می‌شود و او را در موقعیتِ دائمی گذر و انتقال به نیستی قرار می‌دهد. آن‌چه از زمانه‌ی کنونی دوره‌ای ساخته است که در عرصه‌ی واقعیت‌زدایی از تجربه‌ی انضمامی بی‌همتااست، دقیقاً از این امر برمی‌خیزد که همه‌چیز در آن سیار [mobile، موبایل!] متغیر و انعطاف‌پذیر است، از کار تا زنده‌مانی و بقای کاهش‌یافته‌ی حاصل از آن. اگر زمانی تجربه‌ی انضمامی از رویکردی به همان‌اندازه انضمامی از در نوردیدن واقعیت برخاسته بود، واقعیتی که با هر گام ما مرحله به مرحله متفاوت بود، اکنون تحرک و سیاربودن اجباریِ تحمیل‌شده بر انسانِ منعطف از او موجودی فاقد تفاوت ساخته است که سوار بر موجی مدام جنبنده می‌گردد در عرصه‌ای که هیچ جایی در آن از جاهای دیگر متمایز نیست و همه‌چیز شبیه هم است. او در این جنبش مداوم، در نوعی درجا زدن، گم‌کردن و از دست‌دادن معنا، در یک احساسِ خلاء بی‌پایان به سر می‌برد. از این‌پس انسان بی‌خصایص^۵ از سرنوشتی که برایش رقم زده شده هیچ نمی‌بیند.

۱۲

در این جهانِ براستی واژگونه^۶، ایده‌تولوژی کوچ‌گراییِ دهه‌ی هفتادی^۷، که تنها به نفع سرمایه‌داری تام این دورانِ پست‌کاربستی جدید یافته، خدمت بسیار کرده است. در عمل، میان اتوپیای ضدفرهنگی *Do it yourself* (خودت انجام‌اش بده) و خواسته‌هایش در جهت تغییر زندگی و فتح سیلیکون‌ولی^۸ به دست اخلاف‌اش، ارتباطی مستقیم وجود دارد. زندگی بسیار تغییر کرده، برای همه و در جهت بدترشدن. کوچ‌گراها *nomades* تبدیل به تک‌سازه‌ها *monades* در جهانی شده‌اند که بی‌وقفه به سوی میان‌مایه‌شدن‌اش پیش می‌رود. جنب‌وجوشی که لازمه‌ی جست‌وجوی یک زنده‌مانیِ مدام رو به کاهش است دیگر به هیچ گزینه‌ی کوچ‌گرایانه‌ی شخصی و خودخواسته‌ای مربوط

نیست بلکه نتیجه‌ی یک نظام سازمان‌دهی اجتماعی است که هر موجود را به مردن از خستگی برای نمردن از گرسنگی یا خواری تقلیل می‌دهد.

۱۳

زمانی بود در دوره‌ای قدیم که عبارت «برادری‌های کارگری» بر تجربه‌ی بی‌سابقه‌ی کارگرانی آزاد دلالت داشت که از تسلیم‌شدن به زمانِ عقربه‌های ساعت که از سوی سرمایه‌ی زمان‌خوار بر آنان تحمیل می‌شد با سماجت سرپیچی می‌کردند. با توسعه‌ی نیروهای تولیدی و سندیکالیسم، جناح پیشاهنگ ترقی‌گرایِ حکم‌سپری‌شدن و بی‌آینده‌بودن این عبارت را صادر کرد. این حکم نادیده‌گرفتن و ندانستن این نکته بود که چشم‌انداز استخراج شهودها از گذشته‌ی به‌فرجام‌نرسیده همواره گشوده است، شهودهایی که «اصل امید» را زندگی بخشیده‌اند. در این جهان دائماً در حرکت، هیچ شکلی از مقاومت جمعی نیست که ضرورتاً از این ایده‌ی ساده آغاز نشود که باید به هر وسیله‌ای در برابر زمان‌مندی سرمایه مانع ایجاد کرد.

۱۴

میدان نبردی با چندین جبهه، در رابطه‌ای که میان فضاهاکان نه هنوز شیئی شده و بازتملک‌جاهای غیرانتفاعی متروکه‌ی سرمایه برقرار می‌سازد، به منظری از امتناع‌های پیگیرانه و مصرّانه در برابر نیست‌ونابودکردن جهان شکل می‌دهد. زیرا که در راز رخنه افتاده است. زنده‌مانی بی‌نهایت کاهش یافته‌ای که اربابان ما به ما عطا می‌کردند دیگر توهم برنمی‌انگیزد. وقتی تقریباً همه‌چیز را از دست داده باشی، چشم‌انداز تغییر می‌کند. دیگر چیزی برای از نو به دست آوردن نیست، آنچه هست ابداع همه‌چیز است از یک زندگی خواستنی، و بنابراین جدا از نظم کالایی. در آینه‌ی خوردشده‌ی اجتماع شالوده‌شکسته‌ای که عصر کنونی به سوی ما دراز کرده است، آنچه دیده می‌شود همین درخش‌های^۹

شورش است و بس. اما همین هم، برای کسی که دیدن بلد است، خیلی است.

۱۵

از این پس بی تفاوت بودن به حال جهان ناممکن است. همان طور که باورِ جنون آمیز به این که از ویرانه‌های این جهان، پس از فروپاشی آن، باغ عدن خواهد رُست نیز احمقانه است. همان طور که پناه گرفتن به اصطلاح هنری در زیباشناسیِ نیهیلیستیِ نمایشِ آن نیز، رقت انگیز است. این جهان در احتضار ما را مستعمره‌ی خود کرده است، تا درونی‌ترین جنبه‌های زندگی‌ها مان که برنامه‌ریزانِ فنا آن را مطابق با گزینه‌هایی ترسیم یا تخریب می‌کنند که دیگر نمی‌توانیم، از روی خستگی یا ناتوانی، همچنان نادیده‌شان بگیریم. زیرا درست همین چیدمان مرگبار است که باید بفهمیم و از آن بگسلیم. قطعه به قطعه و با همه‌ی وسایل ممکن. امیال ما امیالی نیست که مهندسان اداره‌ی کل قاجاق‌چیانِ روحی برایمان در نظر می‌گیرند. امیال ما دقیقاً قطب مقابل آن‌هاست: هوایی کم‌وبیش پاک برای نفس کشیدن، شرایطِ مادیِ شایسته‌ی زندگانی و آفریدنِ معاشرت‌های به‌سادگی انسانی.

۱۶

موجود محروم از همه‌چیز و بسیج شده برای زنده‌مانیِ مختصر نمی‌تواند جز در چارچوبِ جمعیِ یک امتناع و سرپیچی به تجربه‌ی اندیشه دست یابد. با پیوستن به امتناعِ جمعی او دیگر واحد کمینه‌ی ناتوانیِ خویش نخواهد بود و به فردی خودآگاه، یعنی مجهز به عقل و دلیل، تبدیل خواهد شد. از دلیلِ خشم تا خشمِ عقل، او همچون دیگری در میان دیگران موجودیت خواهد یافت و زندگی خواهد کرد.

هر آن‌چه از باورهای مشترکِ قدیم وجود داشت در انطباق‌یابی با الزاماتِ عقلانیِ زمانه‌ی جاری کم‌کم مضمحل می‌شود. دموکراسی مبتنی بر نمایندگی دیگر نماینده‌ی چیزی جز نقابِ جباریتِ اطلاعاتی- رسانه‌ای نیست. آن ایده‌ی ترقی که سعی می‌کنند به ما بفروشند همراه با آبِ کثیفِ حمام «نئولیبرالیسم»، که چهل سال است در آن غوطه‌وریم، از میان رفت^{۱۱}. این فرضیه که این دنیا بهترین دنیای ممکن است از سرهای بسیاری بیرون رفت، بر اثر کارستان‌های مکررِ پلیسی که چنان متعصبانه «جمهوری‌خواه» است که کافی است به او دستور دهند تا به روی جمعیتی که یاد گرفته از پلیس متنفر باشد^{۱۱} مستقیماً گلوله شلیک کند. در مجموع، به فاصله‌ی یک دوره‌ی پنج‌ساله‌ی ریاست جمهوری، «جهان نوین» حکومت ماکرونی واقعیت وجودی خود را نشان داد: برهه‌ای ماکیاولی که «نو بودن و تازگی» اش در ابداع دیگری از شکارِ انسان به سبکِ ورسایی^{۱۲} به‌مثابه شیوه‌ی حکومت‌گری، ارتقا جعل و دروغ در مقیاسی عظیم به‌عنوان بیان حقایق، و سوق دادن میزان عدم مشارکت در انتخابات و تکذیب ادعاهای نظام در ابعادی بی‌سابقه بود. در کل، همین که زمام قدرت به یک مریدِ متعصبِ ترقی‌گرایِ بی‌کران سپرده شده بود کافی بود تا اندک وفاقِ شهروندیانه‌ای هم که وجود داشت در زمانی کوتاه به ضدِ مافوقِ لیبرالیسمِ اقتدارگرایانه‌اش تبدیل شود. در یک کلام، او چیزی نبود جز بیانِ عصاره‌ی دروغی که خود نمایندگی‌اش می‌کرد - و این مثل دماغِ پینوکیو در چهره‌اش دیده می‌شد.

در زمانه‌ی سرمایه‌داری تام دیگر دولتی نیست که دولتِ سرمایه و بازوی مسلح آن نباشد. فکر کردن به این که هنوز هم می‌توان پلیس را تابع جمهور

ساخت، بی‌اعتنایی به گرایش سنگینی است که هیچ اصلاح‌طلبی چپ‌گرایانه‌ای قادر نیست آن را تغییر جهت دهد. لیبرالیسم اقتدارگرا یک عبارت متضاد نیست بلکه بیان معنای دقیق آن چیزی است که نئولیبرالیسم پس از افزایش سودهایش از طریق سازمان‌دهی فلاکت و تاراج کردن جهان به آن تبدیل شده است: نظامی لیبرال برای فرادستان و اقتدارگرا برای فرودستانی که بیش از پیش به آن معترض اند.

۱۹

دوران پنجاه سال گذشته گواه این موضوع است: برای سرمایه‌چندان اهمیت ندارد که چه کسی حکومت می‌کند، مهم این است که او برای سرمایه حکومت و سرکوب کند. در این چارچوب، هیچ راه پوپولیستی یا حاکمیت‌ملی‌طلبانه‌ی چپ نمی‌تواند به‌طور جدی به عنوان راه‌چاره در نظر گرفته شود. از لحظه‌ای که دولتی ملهم از این نگرش سعی کند با منافع سرمایه در بیفتد و از کنترل آن خارج شود، خیلی زود سر عقل آورده می‌شود. و این بی‌شک آن چیزی است که شمار پیوسته انبوه‌تری از چپ‌گراهایی که از شرکت در انتخابات خودداری می‌کنند به آن پی برده‌اند: این که دموکراسی نمایندگی محوری که نماینده‌ی چیزی جز منافع سرمایه نیست از مخالفانش به‌زور می‌خواهد که در صفوف بیعت با او قرار گیرند. تشکیلات «فرانسه‌ی نافرمان»^{۱۳} در همان سال ۲۰۱۷ نیز با همین محدوده روبه‌رو بود، که حالا به دیوار او تبدیل شده است. دیواری که از راه رأی‌گیری انتخاباتی نمی‌توان از آن گذشت. اگر ماکرون، نامزد مفروض سرمایه، در موقعیتی نباشد که در انتخابات برنده شود، همای رحمت او بر سر نامزدهای دیگر راست و چپ، حتا مارین لوپن خواهد نشست تا همان سیاست او را دنبال کنند. امروزه صندوق‌های رأی‌گیری هیچ وحشت خلع‌یدکننده‌ای در دل سرمایه نمی‌افکند. و از این بابت حق دارد. اگر قرار باشد

چنین وحشتی ایجاد شود، از جای دیگری ایجاد خواهد شد.

۲۰

چنگ اندازی تام و تمام سرمایه بر زندگی های ما، بر مخیله ها و تصورات ما می تواند به ما چنین القا کند که سرمایه دیگر بازی را برده است. تن دادن به چنین القایی نادیده گرفتن این امر است که وقوع خیزش های مردمی متعدد و متنوع در چند سال اخیر در چندین نقطه ی سیاره، گواه آن است که امر نامنتظره به یک داده ی شاخص این دوران تبدیل شده است. ویژگی امر نامنتظره در توانش ناگهانی آن در از کار انداختن زمان خطی ساعت هایی است که با عقربه های رضایت دادن به بندگی می چرخند. این امر نامنتظره ی بیدار شدن شورش اجتماعی، یک جا به بهانه ی وضع شدن یک تعرفه ی دیگر بر قیمت بنزین، جایی دیگر به بهانه ی افزایش قیمت بلیط مترو، با غافل گیر کردن و ترساندن اربابان جهان - این آدمک هایی که گمان می کنند تاریخ باید فقط برای آن ها معنا داشته باشد - به خصوص آشکارگر این نکته است که از این پس دیگر در این دنیای جنون کالایی هیچ چیز ثبات ندارد و در همه جا آتش زیر خاکستر است. انقلاب ها همیشه با برهم خوردن نامنتظره ی صلح و آرامش مدنی و دنباله های پیش بینی ناپذیرش آغاز شده اند.

۲۱

اگر زمانی بود که اربابان جهان و ساعت ها آن قدر از تاریخ آموخته بودند که بتوانند از آن درس عبرت بگیرند و با آن بسازند، یعنی آنگاه که می توانند پیش روی و آنگاه که مجبورند عقب نشینی کنند، امروزه دیگر کاملاً فاقد این استعداد استراتژیکی در جابه جایی موضعی مقاصد هستند. علت اش این است که فرهنگ تاریخی مفلوک شان تنها با نخوت سفلگانه شان و این اعتقاد سفیهانه همتراز است که تنها شیوه ی حکمرانی بر زمان بی اعتنایی به قانون مدنی ها و

رفت و آمدهای آن است. این پروردگانِ جامعه‌ی نمایشیِ کالایی، آدمک‌های مقواییِ زمانه‌ای از لحاظ فرهنگی تنزل‌یافته هستند و در تصویری که از اکنونِ ابدیِ خود دارند هیچ‌گونه پیشامدِ تاریخ نمی‌گنجد. برای همه‌چیز به مشاورانی نیاز دارند که خودشان از تاریخ‌مندی و پایداری‌های آن هیچ نمی‌دانند. در هر دو سوی میزِ ضیافتِ قدرت‌مندان، موجوداتی محو و ناپایدار نشسته‌اند که هیچ رهنمونی آنان را از هیچ توفانی، همین که قوی بوزد، نجات نخواهد داد.

۲۲

همزمان ما دورانی را زندگی می‌کنیم که در آن تخیل به سوی خطه‌هایی جابه‌جا می‌شود که مدت‌های دراز برای اندیشه‌ی انتقادی نامکشوف بود. حالا دیگر ترقی‌گرایی - حداکثر - جز چند گیک^{۱۴}، که همانند زندگانی‌شان نانسانی شده‌اند، کسی را جذب نمی‌کند. در عوض، آنچه در اندرونِ زندگی‌های درهم‌شکسته و آلودگی‌های ناشی از پیشرفت و ترقی‌اطلاعاتی - رسانه‌ای و زنده‌مانی‌گامش‌یافته در حال صعودی نسبتاً قوی است، یک آگاهیِ هنوز مبهم از پیامدهای مخربی است که این ایده‌تولوژیِ فناپذیری بر انسانیت انسان و بر زیست‌محیطی دارد که دیرزمانی در آن به سر برده است.

۲۳

آنچه از پروژه‌ی رهایی‌بخشِ قدیم هنوز زنده است امتناع و ردِ بندگیِ خودخواسته و کاربستِ دموکراسیِ مستقیم برآمده از سنتِ آنارشستی، دستاوردِ نوعی نقدِ مارکسیِ بری از هر گونه شائبه‌ی اقتدارگراییِ پیشاهنگ‌گرایانه، و میراثِ یک اکولوژیِ اجتماعیِ ضدسرمایه‌دارانه‌ی ریشه‌ای و رادیکال است. و این پروژه‌ی بازمانده چنان زنده است که الهام‌بخشِ شمار بسیاری از شورش‌های اجتماعیِ یتیم‌مانده‌ی امروز است، بی آن‌که همیشه خود بدانند. با این حال، خطاست اگر که این را چیزی جز پیامدِ معکوسِ دورانی ببینیم که

دستخوش بحرانِ عمومی - و احتمالاً نهایی - چپِ دولتی و اداره‌گری در رنگ‌های گوناگون‌اش و نیز چپِ افراطی‌یی است که در مجموع به موضوع‌ها و مباحث مربوط به هنجارهای اجتماعی *sociétale* و باورهای تفاوت‌محور *différentialisme* پیوسته است. تأثیرِ اصلیِ بروزِ جنبشِ جلیقه‌زرها در زمستان ۲۰۱۸ این بود که در عمل نشان داد که دیگر کافی نیست چپ‌گرا، آنارشیست، یا «اولتراچپ» باشی تا بتوانی به این نکته پی ببری که چرا این جنبش، درست با سرشتارها و خودجوشیِ خیزهایش، چشم‌انداز را به روی بهارِ مردمی^{۱۵} نوینی می‌گشاید. هم از این رو بود که هر کسی خط‌کش به دست گرفت تا مرزبندی میان نیت‌های خوب و بدِ مردمِ عامی به‌پاخاسته را به‌نسبت فاصله‌شان با «امر فرهنگی» اندازه بگیرد، همان «امر فرهنگی»یی که اندیشه‌ی تلویحیِ پست‌مدرنیستی آن را به ملاکِ مشروع یا مطرود بودن تبدیل کرده است.

۲۴

اگر بدون از نو ریسیدنِ رشته‌های پروژه‌ی رهایی‌بخش، بدون جابه‌جاییِ مخیله‌ها به سوی خطه‌های فراموش‌شده‌ی اتویایی عملی که بنیان این رهایی‌جویی بود هیچ کار نتیجه‌داری ممکن نیست، فقدان راه‌نشان‌ها در نسل‌های جدیدِ فعالانِ عرصه‌ی ضدسرمایه‌داری روشن‌گر این احساس است که انگار آن‌ها جز برای به دورِ خود چرخیدن به حرکت در نمی‌آیند. محبوس ماندن‌شان در خلاءِ تاریخی و پیوستن‌شان به سازوبرگ‌های شالوده‌شکنیِ پست‌مدرن، که به نام «پایانِ سوژه» توجیه‌گر این خلاء اند، نشان‌دهنده‌ی یک عقب‌نشینیِ بحرانیِ شدید در زمینه‌ی درک و دریافتِ علل و معلول‌های لحظه‌ی کنونی تاریخ است. هنگامی که همه‌چیز ارزشی همسان داشته باشد، که همه‌چیز در مبارزه علیه «سلطه‌گری‌ها» معنایی یکسان بیابد، سرمایه می‌تواند

ورق‌های بازی‌اش را کاملاً بازتوزیع کند و مسیرهای شبه‌براندازانه‌ی نمایشی را بر وفق مرادش نشانه‌گذاری کند.

۲۵

سوژه‌ی براندازِ پست‌مدرنیزه، که تا حد گروتسک و اساخته و شالوده‌شکسته شده، در تصور ثابت و ایستایی از وضعیتِ تحت‌سلطه‌ی خود – تحت‌سلطه‌ی جنسی، «ژانری»، «نژادی» و غیره – منزوی گشته و جز با دنیای خودش، قبیله‌ی خودش، معاشرت نمی‌کند. محصور در چارچوبِ آرمان‌اش، چهره‌ی رقت‌انگیزِ شوریده‌مغزی را دارد که هیچ‌چیز جز آشفتگیِ خودش او را بر نمی‌آشوبد. او تسجیمِ کاملِ فردگراییِ متحرک است. حاشیه‌اش زندانِ اوست.

۲۶

وقتی روند تجزیه و قطعه‌قطعه‌کردنِ آنچه راه‌نشانه‌ی پیمودنِ زمان را می‌ساخت به نقطه‌ی بازگشت‌ناپذیرش می‌رسد، خاطره‌ی ممکن‌های رخ‌داده یا در طرحی اولیه ترسیم‌شده، همان خاطره‌ای که با تجدیدِ ابداعِ یک چشم‌انداز آن را می‌گشود، اکنون، حتا در لحظه‌های جوش و خروش اجتماعی، کمتر اثرگذار است زیرا سرمایه‌داریِ تام به مقدار زیادی موفق شده چنین لحظاتی را از برخورداری از حافظه‌ی شورش‌های قدیم محروم سازد. نتیجه‌ی این ارتباط متقابل میان آموزشِ جهالت، شالوده‌شکنی و نابودیِ جاهایی که محل یادگیری مقاومت علیه دانش نهادی شده و گفتمانِ آن بود، این است که شورشیانِ زمانه‌ی کنونی، به‌رغم صداقت‌شان در بیان حالات عاطفی، به‌سختی قادرند رشته‌ی سرخ خیزش‌های گذشته را از نو بریسند، خیزش‌هایی که می‌باید الهام‌بخش آنان باشد و در زمانِ طولانیِ تاریخی درج شده که آنان از آن محروم شده یا خود را از آن محروم کرده‌اند. این بی‌تردید توضیحِ نخستین و اساسیِ ناتوانی آنان، تا به امروز، در شکل دادن به آن «همه-یکی» بنیادینی است که می‌تواند انواع

دگربودگی‌های امتناع و رد این جهان را برپایه‌های مطمئن فدره [هیایوده] کند.

۲۷

تنها مقاومت مدنی، در هر شکلی، می‌تواند پادتن‌های لازم برای جلوگیری از تخریب برنامه‌ریزی‌شده‌ی جهانی را تولید کند که هیچ موجود انسانی بهره‌مند از خرد و حافظه نمی‌تواند آن را به دست طعمه‌خواران‌اش وانهد بی‌آن‌که شریک جرم‌شان باشد.

منبع:

CEROS

- À contretemps / Odradek / octobre 2021 - [<http://acontretemps.org/spip.php?article874>]

ترجمه: بهروز صفدری

پی‌نوشت‌ها:

۱. یا برگ عبور بهداشتی، مدرکی که دولت فرانسه داشتن و ارائه‌ی آن را در بسیاری از جاها اجباری کرده است.
۲. رام و اهلی‌سازی، و نیز به نوکر و خدمتکار تبدیل کردن.
۳. singularisation
۴. کلمه‌ی *histoire* را وقتی با ماژسکول یا اول‌حرف بزرگ، به صورت *Histoire* می‌نویسند، همچون دیگر کلمات این‌چنینی معنایی کلی و انتزاعی می‌گیرد. از سوی دیگر، حرف *H* در فرانسوی «آش» تلفظ می‌شود که عیناً مثل تلفظ کلمه‌ی *hache* به معنی «آزه» است. این جناس معنایی در فرانسوی موجب شده تا تاریخ با حرف بزرگ و در معنایی کلی و انتزاعی در تداعی انتقادی با «آزه» قرار گیرد، آن‌جا که استناد به چنین برداشتی از تاریخ منشاء جنایت‌های استالینی شد و می‌شود.
۵. در تداعی با نام رمان معروف روبرت موزیل. نک. پانویس‌های ترجمه‌ی فارسی جامعه‌ی نمایش در باره‌ی این عبارت.

۶. اشاره و اقتباسی از تز شماره ۹ در **جامعه‌ی نمایش**: در جهان واقعاً واژگونه، حقیقی و اصل برهه‌ای از جعلی و بدل است.
۷. منظور دهه‌ی هفتاد میلادی و حال و هوای خاص اجتماعی-سیاسی خاص آن دهه است.
۸. Silicon Valley
۹. کاربرد این کلمه در این‌جا، در پژواک است با مقاله‌ی «درخش‌های فوگ در زرد ماژور» در همین سایت.
۱۰. این جمله با اشاره‌ای طعنه‌آمیز به ضرب‌المثل فرانسوی (و چند زبان دیگر اروپایی) «دور انداختن بچه با آب حمام»، به معنی «سوزاندن تر و خشک با هم» یا «انجام کاری بدون تفکیک» ساخته شده و در واقع به معنای اصلی این عبارت استناد می‌کند، این که تا اواخر قرن نوزدهم در فرانسه همه اعضای خانواده به ترتیب اهمیت مقام‌شان - پدر و پسران، سپس زنان و دختران و در آخر کودکان - در ظرف گود پر از آبی خود را می‌شستند که آب آن به تدریج کثیف می‌شد.
۱۱. اشاره به شعاری که در فرانسه با جنبش جلیقه‌زرها و پس از خشونت‌های پیاپی پلیس علیه تظاهرکنندگان، بر سر زبان‌ها افتاد: «همه از پلیس متفرند».
۱۲. اشاره به سرکوب کمون پاریس توسط حکومت مستقر در کاخ ورسای، که به ورسایی‌ها، همچون نماد سرکوب تبدیل شدند.
۱۳. La France Insoumise یکی از جریان‌های عمده و رسمی چپ در فرانسه.
۱۴. کلمه‌ی انگلیسی geek در وصف کسی به کار می‌رود که کشته‌مرده، دیوانه و خوره‌ی فنون و ابزارهای دنیای مجازی و رایانه‌ای است.
۱۵. «بهار مردمان» در وصف جنبش‌های انقلابی در اروپا در ۱۸۴۸ به کار می‌رود.